

ناکارآمدی نظریه مشهور در توجیه تعلیق سنخ حکم در باب مفهوم شرط

محمد رسول آهنگران*^۱، فاطمه زارع مویدی^۲

۱. دانشیار پردیس فارابی دانشگاه تهران

۲. کارشناسی ارشد فقه و حقوق، پردیس فارابی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۹۱/۴/۲۸؛ تاریخ تصویب: ۹۱/۱۰/۱۶)

چکیده

مفهوم «شرط»، از جمله مباحث علم اصول فقه و به معنای انتفای حکم موجود در قضیه شرطیه در فرض انتفای شرط است. برای اثبات و وجود مفهوم شرط، لازم است با انتفای موضوع، سنخ حکم موجود در قضیه شرطیه منتفی شود و نه شخص حکم. اما انتفای سنخ حکم در قضایایی که حکم مستفاد از هیأت است، با یک اشکال جدی روبه‌رو است؛ چرا که بنا بر نظریه مشهور در خصوص وضع هیأت، حکم مستفاد از هیأت، دارای معنای جزئی و به عبارتی شخص حکم است. بنابراین آنچه در قضیه وجود دارد شخص حکم است، در حالی که اثبات مفهوم، متوقف بر انتفای سنخ حکم است. اکثر محققان اصولی به منظور دفع این اشکال، به دنبال اثبات تعلیق سنخ حکم هستند و با توجه به تفاوت مبنا، استدلال‌های مختلفی مطرح کرده‌اند که کلیه آن‌ها مورد مناقشه و مردودند. با توجه به این که موضوع در قضایای شرعی، به طور غالب و بنابر اصل از نوع حقیقه (کلی) است؛ نظریه مشهور در خصوص وضع هیأت با اشکال مهم دیگری مواجه می‌شود و آن، عدم تناسب بین موضوع کلی و حکم شخصی است. لذا در فرض کلی بودن موضوع، لزوماً باید سنخ حکم بر آن مترتب شود تا همه حالات و مصادیق موضوع را در برگیرد و ترتب حکم شخصی بر موضوع کلی، معقول نیست. بنابراین، با حفظ نظریه مشهور در باب هیأت، برای دفع اشکال مورد نظر و اثبات مفهوم شرط راهی باقی نمی‌ماند.

واژگان کلیدی

مفهوم مخالف، مفهوم شرط، قضیه شرطیه محققه الموضوع، سنخ حکم، شخص حکم.

مقدمه

یکی از مباحث مهم علم اصول، بحث "مفاهیم" است. مفهوم مصطلح اصولی در برابر منطوق قرار دارد. منطوق، مدلول مطابقی کلام است و مفهوم به نوع خاصی از مدالیل التزامی در جمله‌های مرکب اختصاص دارد (مظفر، ۱۴۱۵، ص ۱۱۱)، که به دو قسم مفهوم موافق و مفهوم مخالف تقسیم می‌شود. اگر سنخ حکم موجود در منطوق با سنخ حکم مفهوم موافق باشد، «مفهوم موافق»؛ و چنانچه حکم منطوق و حکم مفهوم سنخاً متفاوت باشند، «مفهوم مخالف» نام دارد (فاضل تونی، ۱۴۱۲، ص ۲۲۹). "مفهوم شرط" یکی از انواع مفهوم مخالف است (فاضل تونی، ۱۴۱۲، ص ۲۳۱) که به معنای انتفای حکم در فرض انتفاء شرط است؛ یعنی اگر حکمی بر شرط معلق شده باشد، در صورتی که شرط منتفی شود؛ آیا هم‌چنان حکم باقی است و یا حکم نیز منتفی می‌شود (مظفر، پیشین، ص ۱۱۳). مشهور اصولیین معتقدند در اثبات مفهوم شرط دو رکن اساسی وجود دارد (هاشمی شاهرودی، بی‌تا، ص ۱۴۱) اول این که اثبات مفهوم بر اثبات ملازمه علی منحصراً بین شرط و جزا متوقف است؛ و رکن دوم این‌که در اثبات مفهوم شرط لازم است در فرض انتفای موضوع، سنخ حکم منتفی شود و نه شخص حکم. رکن دوم در اثبات مفهوم شرط با یک اشکال جدی مواجه است که در بیش‌تر کتاب‌های اصولی مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفته است.

در نوشتار حاضر، ضمن طرح و تبیین اشکال مذکور، به بررسی آرای مختلف اعلام و صاحب‌نظران در دفع این اشکال می‌پردازیم.

تحریر محل نزاع

قبل از ورود به بحث، ضروری است معنای «سنخ» و «شخص» در کلام اصولیین مشخص شود. منظور از سنخ حکم، کلی و طبیعی حکم است که به فرض خاصی مقید

نیست؛ یعنی طبیعت کلی‌ای که در ضمن افراد متعدد می‌تواند موجود شود و شخص حکم عبارت است از: حکم خاص و جزئی که به قیدی مقید شده است؛ یعنی هر طبیعتی که در ضمن شرط خاص موجود می‌شود. به عبارت دیگر: شخص حکم، مصداقی از مصداقی حکم است. بدیهی است که شخص حکم با انتفای موضوعش، عقلاً منتفی می‌شود؛ هر چند انتفای موضوع مستند به انتفای برخی از قیودش باشد. لذا نزاع در باب مفهوم شرط، تنها در مقامی جاری است که وجود سنخ حکم و انتفایش در صورت انتفای شرط، امری ممکن باشد. بدین معنا که در آن مقام سنخ حکم وجود داشته باشد و در فرض انتفای موضوع، سنخ حکم، منتفی شود. بنابراین، اگر در قضیه‌ای حکم شخصی بر موضوع مترتب شود؛ به دلیل این که شخص حکم با انتفای موضوع، منتفی می‌شود و امکان بقای آن وجود ندارد، از محل نزاع در باب مفهوم شرط خارج می‌شود (جزایری، ۱۴۱۲، ج ۳، ص ۳۴۱)؛ زیرا در قضیه شرطیه به دنبال آنیم که در فرض انتفای موضوع، حکم قابلیت بقا و فنا را داشته باشد و انتفا عند انتفا از ساختار قضیه شرطیه استفاده شود نه این که حکم، عقلاً منتفی باشد.

از سوی دیگر، بعد از فراغ از این که سنخ حکم بر موضوع مترتب شده است، محل بحث از مفهوم شرط در صورتی است که قضیه شرطیه اصطلاحاً "محققه الموضوع"، یا به تعبیر دیگر، "الشرط المسوق لتحقيق الموضوع" نباشد. بدین معنا که در فرض انتفای شرط، حکم، سالبه به انتفای موضوع شود. این گونه قضایا نیز از محل نزاع خارجند (جزایری، ۱۴۱۲، ص ۳۴۱). مثلاً در قضیه "إن كان زيد حياً"، حیات زید، موضوع وجوب اکرام به زید است. در فرض عدم حیات زید، حکم وجوب اکرام، سالبه به انتفای موضوع می‌شود و امکان بقای این حکم وجود ندارد.

نیز یا آیه مبارکه «لا تکرهوا فتیانکم علی البغاء إن أردن تحصناً» (نور: ۳۳)؛ در فرض انتفای موضوع، وجود متعلق حکم، عقلاً ممتنع است؛ زیرا وقتی کنیزان خواهان عفت و پاکدامنی نیستند، بدین معناست که خواهان زنا و به آن متمایل هستند. در این صورت که به زنا میل

و اراده دارند، اکراه کردن آن‌ها به زنا محال و ممتنع است. اکراه به معنای وادار کردن بر چیزی است که به اجرای آن، میل وجود ندارد و در جایی که شخص، با اجرای کاری کراهت ندارد، تحقق اکراه ممتنع است. بنابراین، حکم اکراه بر زنا در این آیه مبارکه، سالبه به انتفای موضوع است (حسن بن زین‌الدین، ۱۴۱۵، ص ۷۹). بنابراین، قضایای محققه‌الموضوع نیز خارج از محل نزاع در باب مفاهیم خارج هستند.

از نظر محقق خراسانی، قضایای شرطیه باب وقف، نذر و همانند آن‌ها، به دلیل شخصی بودن حکم، از محل نزاع خارج هستند؛ زیرا اگر مالی برای کسی وقف شود، وقف آن در غیرمتعلق وقف ممکن نیست؛ یعنی امکان بقای حکم وجود ندارد. لذا انتفای شخص وقف در غیر مورد متعلق وقف، امری عقلانی است و به باب مفهوم ربطی ندارد (آخوند خراسانی، ۱۴۱۵، ص ۲۳۶).

مرحوم خوبی نیز قضایای شرطیه باب وقف را خارج از محل نزاع در باب مفهوم شرط می‌داند (خویی، ۱۴۱۰، ج ۵، ص ۸۳).

اما به نظر می‌رسد بیان محقق خراسانی قابل‌خداشه است؛ زیرا در این گونه قضایا مثل «وقت علی اولادی إن كانوا عدولاً»؛ در فرض انتفای موضوع، هم حکم قابلیت بقا در سایر افراد را دارد، و هم این‌که قضیه سالبه به انتفای موضوع نیست. انحصار وقف در متعلق خاص، در فرض ثبوت حکم است و در غیر قضایای شرطیه هم وجود دارد. اما در مفهوم شرطیه، به دنبال انتفای حکم در فرض انتفای موضوع مذکور هستیم. در صورت انتفای موضوع، امکان ثبوت وقف در فرد دوم موضوع، مثلاً در فرض عادل نبودن اولاد نیز وجود دارد. لذا حکم وقف شخصی نیست و می‌تواند در دو فرض عادل و غیر عادل بودن محقق شود. بنابراین، برای خروج این قضایا از باب مفهوم دلیلی وجود ندارد.

طرح مسئله

حکم مستفاد از قضایای شرطیه مورد بحث، به دو گونه است: گاهی حکم ناحیه تالی مستفاد از معنای اسمی است؛ مانند قضایای «إذا طلع الشمس فالنهار موجود» و یا: «إن جاء زید

يَجِبُ عَلَيْكَ إِكْرَامُهُ»؛ و گاهی حکم ناحیه تالی مستفاد از هیأت است؛ مانند قضایای «الماء اذا بلغ قدر کر لم ینجسه شیء» و یا: «إن جاء زید فاکرمه».

در حالت اول، با توجه به این که اسمی، معنایی کلی و عام است؛ در صورتی که موضوع منتفی شود، حکم نیز به صورت عام و کلی منتفی می‌شود. به عبارت دیگر: با منتفی شدن موضوع در ناحیه مقدم، کلی حکم یا "سنخ حکم" در ناحیه جزا منتفی می‌شود و این مسئله مورد اتفاق اصولیین است؛ یعنی همگان قبول دارند که چنانچه حکم مستفاد از معنای اسمی باشد؛ با انتفای موضوع، طبیعی حکم و به عبارتی کلیه مصادیق حکم از بین می‌رود. بدین معنا که اثبات این حکم در سایر فروض، غیر از شرط مذکور در قضیه، ممتنع است.

اما در حالت دوم، چنانچه حکم مستفاد از هیأت باشد، مشهور اصولیین معتقدند که هیأت دارای معنای جزئی است. طبق مبنای مشهور، وضع در حروف و هیأت، به صورت "وضع، عام - موضوع له، خاص" است. بدین معنا که متصور حین الوضع، معنایی عام و کلی است؛ اما واضح، حروف و هیأت را در ازای معنایی خاص و جزئی قرار داده است. لذا چنانچه حکمی مستفاد از هیأت باشد، حکمی جزئی و به عبارتی شخص حکم است یا مصداقی خاص از طبیعی حکم.

محل اشکال در اثبات مفهوم، همین قضایای نوع دوم است؛ یعنی نزاع در جایی است که حکم معلق بر شرط، مستفاد از هیأت باشد نه ماده و معنای اسمی. به عبارت دیگر: جایی که شخص حکم بر موضوع مترتب شده باشد و نه سنخ حکم. از طرفی می‌دانیم که اثبات مفهوم شرط بر انتفای سنخ حکم (نه شخص حکم)، در فرض انتفای موضوع متوقف است. یعنی باید طبیعی و کلی حکم منتفی شود؛ بدین معنا که حکم در سایر فروض، غیر از این موضوعی که در قضیه ذکر شده است، ثابت نباشد. اما در قضایایی که حکم ناحیه تالی از هیأت استفاده می‌شود، انتفای سنخ حکم ممتنع است؛ زیرا حکم معلق، دارای معنایی جزئی و مصداقی است. لذا نهایت اقتضای قضیه شرطیه، حتی در صورت اثبات

انحصار علت، منتفی شدن همین شخص حکم در فرض انتفای موضوع است که امری مسلّم است؛ زیرا قوام شخص حکم به وجود همین موضوعی است که در کلام ذکر شده است و لذا انتفای شخص حکم در فرض انتفای موضوع امری عقلی است و به بحث مفاهیم ارتباط ندارد. اما در باب مفاهیم به اثبات انتفای سنخ حکم هستیم و نه شخص حکم نیازمند.

بر اساس آن چه گفته شد، اشکال وارد بر مفهوم شرط، روشن می‌شود. اشکال این است که چگونه به انتفای سنخ حکم قائل شویم، در حالی که آنچه در قضیه شرطیه مذکور است شخص حکم است، به عبارت دیگر آنچه در کلام منشیی بر شرط معلق شده است، شخص حکم است؛ اما اثبات مفهوم بر اثبات انتفاء سنخ حکم متوقف است. چگونه به اثبات و حجّیت مفهوم شرط معتقد هستید، در حالی که انتفای سنخ حکم ممکن نیست و اصلاً سنخ حکمی مدلول قضیه نیست؟

مجموع عبارات مذکور، معضلی است که اکثر محققان در باب مفهوم شرط طرح کرده و بدان پاسخ‌های متفاوتی داده‌اند و خواهیم گفت که هم در طرح معضل و هم در پاسخ به آن، اشتباهاتی رخ داده است. در پاسخ به اشکال مذکور با توجه به تفاوت مبناها، وجوه متعددی وجود دارد که ذیلاً به هر یک از آنها پرداخته شده و نظرات گوناگونی را که در این زمینه وجود دارد، مطرح می‌نماییم. در این تحقیق ملاحظه می‌گردد هیچ یک از تلاش‌های صورت گرفته نتوانسته است مشکل را به طور کلی و با حفظ مبنای مشهور در باب وضع حروف و هیأت، برطرف نماید.

پاسخ محقق خراسانی

پاسخ محقق خراسانی بر مبنای نظریه خودشان در باب معنای حروف و هیأت استوار است. ایشان معتقدند وضع در حروف و هیأت به صورت وضع، عام - موضوع له، عام است. یعنی واضع هنگام وضع معنایی عام و کلی را تصور کرده و لفظ را در برابر همان معنای عام متصور قرار داده است. لذا حروف و هیأت از نظر وضع، با معنای اسمی تفاوتی

ندارند. محقق خراسانی با توجه به این مبنا در مقام حل معضل فوق می‌فرماید: «... المعلق علی الشرط، إنما هو نفس الوجوب الذي هو مفاد الصیغة ومعناها، وأما الشخص والخصوصية الناشئة من قبل استعمالها فيه، لا تكاد تكون من خصوصيات معناها المستعملة فيه» (آخوند خراسانی، ۱۴۱۵، ص ۲۳۷).

"آنچه بر شرط معلق شده، نفس وجوب است که ناشی از لفظ است. اما تشخص و خصوصیت مربوط به استعمال است، نه مستعمل فيه".

از نظر محقق خراسانی در حروف و هیأت، هم معنای منظور حین الوضع، هم موضوع له و هم مستعمل فيه آن‌ها عام است و تشخص یا خصوصیت و جزئیت، از دایره معنا و مربوط به نحوه‌ی استعمال و نیت مستعملین خارج است. لذا آنچه در قضیه شرطیه بر شرط معلق شده، دارای معنای عام و کلی است.

بنابراین، ایشان اشکال مذکور را نمی‌پذیرند؛ زیرا از نظر ایشان، معنای هیأت، عام و کلی است و از این لحاظ با معنای اسمی تفاوتی ندارد و آنچه بر شرط معلق است، کلی و سنخ حکم است. بنابراین، چنانچه علیت منحصره شرط، برای جزا ثابت شود، در فرض انتفای این علت منحصر، کلی و سنخ حکم منتفی می‌شود.

اشکال وارد بر کلام محقق خراسانی که در کلام برخی صاحب‌نظران وجود دارد، این است که صرف عام بودن معنای موضوع له باعث نمی‌شود که حکم، معنای سنخ و کلی پیدا کند. یعنی اگر مشخصات در نظر گرفته شود، همین حکم با موضوع له عام نیز شخصی است؛ زیرا شخص حکم، حکم صادره از متکلم خاص و یا حکمی در ضمن قید خاص می‌باشد و لذا متکلم متفاوت نیز عنوان تشخص به حکم می‌دهد. بنابراین، اشکال هم‌چنان باقی است و صرف عام بودن معنای موضوع له باعث نمی‌شود که به وجود سنخ حکم قائل شویم (فاضل لنکرانی، www.j-fazel.org).

ولی اشکال مذکور قابل دفع است؛ چرا که معنای سنخ و کلی، معنایی است که قابلیت صدق بر کثیر داشته باشد. یا معنایی که می‌تواند افراد متعددی داشته باشد. قوام کلی و

جزئی بودن معنا به فرض و امتناع صدق بر افراد متعدد است. لذا کلامی که دارای معنای کلی است و به خصوصیات مشخص شده است، با متکلم خاص، جزئی نمی‌شود. به عبارت دیگر: کلی و جزئی بودن معنا دائرمدار قابلیت و عدم قابلیت صدق بر کثیر است و متکلم در آن نقشی ندارد. مثلاً در قضیه "الانسان متعجب" انسان قابل صدق بر کثیر است؛ چه این قضیه از متکلم واحد صادر شود، چه از چندین متکلم. متکلم در کلی بودن این قضیه نقشی ندارد. در مقابل "جاءزید"، قضیه‌ای شخصی است و اگر این قضیه از چندین متکلم هم صادر شود، کلی و قابل صدق بر کثیر نمی‌شود.

نتیجه این که طبق مبنای محقق خراسانی اشکال وارد بر رکن دوم در باب مفهوم شرط، دفع می‌شود.

در مقابل دیدگاه محقق خراسانی، مشهور اصولیین معتقدند، تشخیص و خصوصیت، مستفاد از الفاظ است و به مرحله استعمال مربوط نیست. لذا چنانچه قضیه شرطیه، انشایی باشد و حکم در ناحیه جزا مستفاد از هیأت باشد؛ آنچه بر شرط معلق شده است، شخص حکم است. انتفای شخص حکم، امری عقلانی است و در کلیه قضایا از قبیل شرط، وصف، لقب، در فرض انتفای معلق علیه، منتفی می‌شود. اما در اثبات مفهوم شرط لازم است نسخ حکم منتفی شود.

پاسخ شیخ انصاری و نقد آن

مرحوم شیخ اعظم، در مقام حل معضل مذکور در ابتدا می‌فرماید: این اشکال، به جملات انشایی مربوط است و به جملات اخباری، به دلیل این که موضوع له آن‌ها کلی است، وارد نمی‌شود. به عبارت دیگر: در قضایای انشایی، چون حکم موجود، مستفاد از هیأت و دارای معنای جزئی‌اند، با این اشکال روبه‌رو می‌شویم؛ اما در قضایای اخباری چنین نیست (شیخ انصاری، بی تا، ص ۱۷۳).

اما این کلام، پذیرفته نیست؛ زیرا ورود اشکال، بر اخباری یا انشایی بودن قضیه مبتنی نیست؛ بلکه در لفظی است که وجوب یا نهی از آن استفاده می‌شود. گاهی امر ونهی از

هیأت خاصی استفاده می‌شوند؛ مانند "لا تکرمه"، "أکرمه" و... در این حالت، موضوع‌له بنابر نظر مشهور خاص و جزئی است و مورد اشکال واقع می‌شود. اما اگر امر ونهی از ماده استفاده شود، مانند قضایای "يجعلک...، يلزمعلیک...، در این صورت، هر چند عبارات "يجب، يلزمو... " نیز انشا هستند و دارای معنای جزئی؛ به دلیل این که وجوب از ماده استفاده می‌شود و ماده دارای معنای اسمی و کلی است، این اشکال وارد نیست (خویی، ۱۴۱۰، ص ۸۵).

مرحوم شیخ در ادامه در دفع اشکال مذکور می‌فرماید:

«ارتفاع مطلق الوجوب فبا إذا كان الكلام إنشائياً فهو من فوائد العلية و السببية المستفاد من الجملة الشرطية» (شیخ انصاری، بی تا، ص ۱۷۳).

در جملات شرطیه، انتفای سنخ حکم، از فواید و خصوصیات علیت است؛ یعنی اگر در مرحله اول، رابطه علی ثابت شود، از وجود این رابطه علی، نتیجه می‌گیریم آنچه معلق است، سنخ حکم است، نه شخصی که در قضیه ذکر شده است. بنابراین، اگر علیت در جمله اثبات شود، قطعاً با انتفای شرط، مطلق حکم منتفی می‌شود. اما انتفای شخص حکم به علیت و سببیت مستند نیست و در سایر قضایا نیز با انتفای شرط، منتفی می‌شود. به عبارت دیگر: این که مولا حکم را بر شرط معلق می‌آورد و نه به صورت لقب و وصف؛ و این شرط از برای حکم علت است؛ می‌فهمیم که با انتفای این شرط، حکم به صورت کلی از بین می‌رود. بنابراین، از علیت مستفاد از قضیه شرطیه، انتفاد حکم به طور کلی و به عبارتی مفهوم را نتیجه می‌گیریم.

فرمایش مرحوم شیخ نیز محل اشکال واقع می‌شود. اولین اشکال وارد بر کلام شیخ، اشکالی مبنایی است؛ با این بیان که دلالت ساختار قضیه شرطیه بر سببیت، محل اختلاف است؛ زیرا ادعای صرف مصاحبت تالی و مقدم (اصفهانی، محمدحسین، بی تا، ج ۲، ص ۴۱۴) و یا تلازم بین تالی و مقدم (آخوندخراسانی، ۱۴۱۵، ص ۲۳۲) نیز وجود دارد و این طور نیست که در باب وضع جملات شرطیه، همه صاحب نظران پذیرفته باشند که

موضوع‌له عبارت است از: رابطه علی میان شرط و جزا. بنابراین، این پاسخ، پاسخی مبنایی محسوب می‌شود. از سوی دیگر، چنانچه دلالت قضیه شرطیه بر رابطه علی را بپذیریم، به انتفای سنخ حکم در فرض انتفای موضوع منتج نمی‌شود؛ زیرا انتفای سنخ حکم از فواید انحصار علت است و نه علیت؛ چون ممکن است چندین علت تامه غیر منحصر بر حکمی دخیل باشند. در این صورت، با انتفای هر یک، حکم منتفی می‌شود؛ اما امکان وجود حکم، همچنان باقی است. بنابراین، اگر قضیه شرطیه بر انحصار دلالت کند، در فرض انتفای موضوع، سنخ حکم منتفی می‌شود.

اما اشکال مهم‌تری که وجود دارد این است که چنانچه این انحصار را هم بپذیریم، انحصار بین نوع حکم و شرط واقع شده است، درحالی که آنچه در قضیه شرطیه، بر شرط معلق شده است، شخص حکم است. مرحوم شیخ رابطه علی را بین شرط و چیزی که موجود نیست، بر قرار می‌کند. به عبارتی وقتی در قضیه، سنخ حکم وجود ندارد، چگونه شرط را علیت منحصر برای آن کلی و طبیعی قرار دهیم؟ بنابر ظاهر کلام، آنچه در قضیه وجود دارد، شخص حکم است، نه سنخ حکم (فاضل لنگرانی، www.j-fazel.org).

پاسخ محقق نایینی و نقد آن

مرحوم نایینی در مقام تحلیل قضایای شرطی، نظریه ای مخصوص به خود ابداع کرده اند که مورد نقادی اصولیین هم‌عصر ایشان واقع شده است. ایشان می‌فرمایند:

«ان المعلق في القضية الشرطية ليس هو مفاد الهيئة لانه معنى حرفي وملحوظ آل بل المعلق فيها هي نتيجة القضية المذكورة في الجزاء وانشئت تعبرت عنها بالمادة المنتسبة» (نایینی، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۴۲۰).

آنچه بر شرط معلق شده است، نه ماده و نه هیأت امر است؛ بلکه "نتیجه قضیه در ناحیه تالی" یا "ماده منتسبه" بر شرط معلق شده است.

مرحوم نایینی در ادامه در دفع اشکال مذکور قائل است: «يكون المعلق في الحقيقة على الشرط المذكور في القضية الشرطية هو الحكم العارض للمادة كوجوب الصلاة في قولنا إذا دخل الوقت فصل

فینتفی هو بانتهاء شرطه غاية الامر ان المعلق على الشرط حينئذ هو حقيقة الوجوب مثلا من دون توسط مفهوم اسمی فی البین» (نایینی، ۱۳۶۹، ص ۴۲۰).

نتیجه قضیه در ناحیه تالی، در فرض انتفای شرط، منتفی می‌شود. آنچه معلق شده است "هیأت عارض بر ماده" یا "حقیقت وجوب" است که با ارتفاع شرط، مرتفع می‌شود. بنابراین، ایشان با توجه به مبنای خودشان به این اشکال پاسخ داده‌اند.

بر نظریه مرحوم نایینی در باب واجب مشروط، از جهات مختلفی خدشه وارد کرده‌اند. اما صرف نظر از صحت و یا عدم صحت نظریه ماده منتسبه که ایشان در باب واجب مشروط دارند، در نهایت می‌فرمایند: "نتیجه قضیه" بر شرط معلق شده است و در فرض انتفای موضوع، منتفی می‌شود. سوال این است که "نتیجه قضیه ناحیه تالی" مدلول چیست؟ چه چیزی در قضیه شرطیه، دال بر "ماده منتسبه" است که با منتفی شدن شرط، منتفی شود؟ به هر حال آنچه در ظاهر قضیه وجود دارد و بر شرط معلق شده است، وجوب حرفی است که بنابر مبنای مشهور دارای معنای جزئی است.

از سوی دیگر، این که "آنچه معلق است، هیأت عارض بر ماده است"، به سنخ حکم منتهی نمی‌شود؛ بلکه معنایی اعم از شخص حکم و سنخ حکم است و تعلیق طبیعت را ثابت نمی‌کند. چگونه از این که معلق، حقیقت وجوب است به تعلیق و انتفای سنخ حکم می‌رسیم؟ پس از این که پذیرفتیم آنچه معلق شده، ماده منتسبه است؛ برای اثبات تعلیق سنخ حکم چه راهی وجود دارد؟ بنابراین، حتی در فرض پذیرش مبنای ایشان، اشکال، همچنان باقی است (روحانی، ۱۴۱۳، ج ۳، ص ۲۴۰).

پاسخ مرحوم آیت الله خوئی و نقد آن

راه حل بعد در رفع اشکال وارد بر اثبات مفهوم شرط، راه حلی است از مرحوم خوئی که در محاضرات آمده است. در مورد حقیقت انشا، بین ایشان و مشهور اختلاف است.

مرحوم خوئی معتقدند: انشا، عبارت از ابرازی است که منشأ در نظر خودش بر ذمه مکلف کرده است. این اعتبار، امری کلی است، در قالب هیأت و با معنای اسمی در نمی‌آید و قابلیت تعلیق دارد". بنابر این تعریف می‌فرمایند: در قضایای شرطیه، آنچه معلق و بر شرط مشروط است، اعتبار نزد مولا می‌باشد و نه آنچه برمکلف، ابراز می‌شود. این اعتبار مشروط در فرض انتفای شرط، منتفی می‌شود و فرقی نمی‌کند مبرز، ماده (معنای اسمی) و یا هیأت (معنای حرفی) باشد (خوئی، ۱۴۱۰، ص ۸۶).

مهم‌ترین اشکال این پاسخ نیز این است که بیان ایشان بر مبنای نظریه خودشان در باب حقیقت انشا می‌باشد. لذا راه حلی مبنایی است. از سوی دیگر، حتی با پذیرفتن مبنای ایشان، اشکال مهم‌تری بر این بیان وارد است و آن لزوم تطابق معتبر و مبرز است؛ بدین معنا که چنانچه امر معتبر در ذهن مولا، کلی و نوع باشد، لازم است مبرز نیز کلی باشد و با فرض جزئی بودن معتبر، لازم است مبرز جزئی باشد. اگر آن چه اعتبار شده است، کلی باشد و لفظ مبرز به صورت شخصی و جزئی؛ آن چه معتبر است ابراز نشده است و در نتیجه مبرز غلط است. لذا لازم است ما معتبر و مبرز مطابق با یکدیگر باشند. بنابراین، استدلال ایشان نیز در رفع اشکال مورد نظر موفق نیست.

پاسخ مرحوم امام (ره) و نقد آن

مرحوم امام (ره) ضمن توضیح و تبیین روشن‌تر کلام شیخ می‌فرمایند: «ان الهيئة و ان كانت دالة على البعث الجزئي لكن التناسب بين الحكم و الموضوع يوجب الغاء الخصوصية عرفا، و يجعل الشرط علة منحصرة لنفس الوجوب و طبيعية، فبانتفاءه ينتفى طبعي الوجوب و سنخه» (خمینی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۴۳۲).

درست است که ظاهر قضیه شرطیه، تعلیق هیأت امر بر شرط است؛ به حکم عقلا، آنچه با تعلیق بر شرط، مناسبت دارد، ماده است و بنابراین، به قرینه تناسب بین حکم و موضوع، از هیأت، الغای خصوصیت کرده و شرط را علت منحصر ماده می‌دانیم. بنابراین،

با منتفی شدن این شرط، ماده و به عبارتی کلی حکم منتفی می‌شود. ایشان معتقدند اگر به ظاهر قضیه توجه کنیم، آنچه بر شرط معلق شده است، هیأت است. اما عرف در قضیه شرطیه، تناسب واقعی را بین شرط و ماده معلق می‌بیند. مثلاً در قضیه "إن جاء زید فاکرمه"؛ عرف بین اکرام و مجیء زید تناسب می‌بیند و توجهی به "وجوب اکرام" که مدلول هیأت است، ندارد. بنابراین، به حکم عرف، که بر قرینه تناسب بین حکم و موضوع مبتنی است، آنچه بر شرط معلق شده است، مدلول هیأت و دارای معنای جزئی نیست؛ بلکه ماده و به عبارتی سنخ حکم است. از این رو اشکال مزبور با این تحقیق برطرف می‌شود؛ زیرا شرط را علت منحصر ماده می‌دانیم و نه هیأت. بنابراین، چنانچه این شرط، منتفی شود، ماده و یا کلی حکم منتفی می‌شود.

بیان مرحوم امام (ره) نیز استدلال کاملی در دفع اشکال مذکور نیست. ایشان می‌فرمایند: تناسب واقعی بین شرط و ماده موجود، در جزا است. مثلاً در قضیه "إن جاء زید فاکرمه، مجیء زید"، علت واقعی اکرام به زید است. اما این مطلب نیز محل اشکال واقع می‌شود با این بیان که اگر مجیء زید به عنوان علت منحصره اکرام مطرح شود، لازمه‌اش این است که به مجرد تحقق مجیء زید، اکرام هم قهراً محقق شود. یعنی بعد از وقوع علت (مجیء زید)، معلول (اکرام زید) نیز محقق شود؛ در حالی که حقیقتاً چنین نیست. آیا به مجرد مجیء زید، اکرام زید نیز محقق می‌شود؟ عرف و سیره عقلا نیز این مطلب را نمی‌پذیرد که مجیء زید، علت منحصر ماده اکرام باشد. در حقیقت، مجیء زید مصلحتی را ایجاد می‌کند که به خاطر آن مصلحت، اکرام زید واجب می‌شود. بنابراین، رابطه علیت بین مجیء زید و وجوب اکرام است و مسلّم است که سببیتی بین مجیء زید در خارج و اکرام او وجود ندارد.

ممکن است در پاسخ به این بیان گفته شود که در این مقام، بحث در نفی سنخیت است. یعنی بحث در این است که غیر از مجیء زید هیچ چیز با اکرام، سنخیت ندارد. محل بحث در علیت، مانند علیت آتش برای گرما نیست که اشکال مذکور وارد شود.

بنابراین، در صورت عدم مجئی زید، به دلیل این که مجئی زید تنها با وجوب اکرام، سنخیت داشته است و نه با چیز دیگری، وجوب اکرام محقق نمی‌شود (فاضل لنکرانی، ۱۳۸۴، ج ۷، ص ۴۳۷).

اشکال وارد در رد این بیان این است که سنخیت از کجا و به چه دلیل استفاده شده است؟ اصل این استدلال بر پذیرفتن رابطه سببی مبتنی است. بدون در نظر گرفتن رابطه علی، نهایت استفاده سنخیت ثبوت سنخ حکم، در فرض ثبوت شرط است و نه بیش‌تر. خود مرحوم امام نیز ضمن این استدلال می‌فرماید:

«إذا دلت الاداة على الانحصار يتم الدلالة على المفهوم و ان كان مفادها جزئياً» (خمینی، ۱۳۶۳،

ص ۴۳۲).

این استدلال، بعد از اثبات انحصار علت، موثر واقع می‌شود. بنابراین، معنا ندارد با "نفی سنخیت بین هیأت و مقدم"، انتقای سنخ حکم و مفهوم را ثابت کنیم. از طرفی اگر رابطه علی را بپذیریم، در فرض تحقق مجئی زید، لازم است اکرام محقق شود، در حالی که چنین نیست. بنابراین، استدلال مرحوم امام نیز در دفع اشکال مزبور موفق نیست.

پاسخ صاحب منتقی الاصول و نقد آن

صاحب منتقی الاصول در اثبات انحصار علت در قضایای شرطیه، به طریق "اطلاق مقامی" تمسک می‌کنند که به معنای "تمسک به بیان مولا و عدم سکوت و نسبت به مواردی که می‌بایست تذکر شود" می‌باشد. با این بیان که اگر متکلم قضایای شرطیه در مقام بیان "هر آنچه شرط است" باشد، مقتضی اطلاق مقامی، انحصار است و این وجه به نظر عرف نیز نزدیک است؛ زیرا غالب استعمالات عرفی از این جهت در مقام بیان هستند. ایشان در ادامه به اشکال مورد نظر، چنین پاسخ می‌دهند:

«بناء على ما ذكرناه من استفادة المفهوم من الإطلاق المقامي و غلبة استعمال القضايا الشرطية في بيان ما هو الشرط بحيث يفهم منها المفهوم عرفاً لا نحتاج لإتباع التمس في بيان طريقة إفادة سنخ الحكم و كيفية

إثباته، فنفس الإطلاق المقامي يكفيينا عن ذلك، لأن ظهور الجمل الشرطية في المفهوم عرفا المستند إلى الإطلاق المقامي يكشف عن ان المتكلم في مقام بيان ما هو الشرط لسنخ الحكم، فاكتفاؤه في هذا المقام بالجملة الشرطية يكشف عن ان الشرط لسنخ الحكم لبا ليس الا الشرط المذكور في الكلام، ولا يهمننا بعد ذلك عن تحقيق كون المستعمل فيه الهيئة كليا أو جزئيا» (روحاني، ۱۴۱۳، ص ۲۴۱).

با تمسک به این استدلال، نیازی به استفاده سنخ حکم و بررسی کیفیت اثبات آن نیست. زیرا ظهور جمله شرطیه در مفهوم (بنابر نظر عرف و با تمسک به اطلاق مقامی) حاکی از آن است که متکلم در مقام بیان "هر آنچه شرط برای سنخ حکم است" می باشد و نیازی به بررسی معنای جزئی و یا کلی مستعمل فیه نیست.

اما پاسخ صاحب منتقى الاصول نیز کلام تامی نیست و مورد اشکال واقع می شود؛ با این بیان که چنانچه متکلم در مقام بیان "هر آنچه دخیل است" باشد، می بایست از جهت تعلیق نوع و یا شخص حکم نیز در مقام بیان باشد. ظاهر قضیه شرطیه این است که متکلمی که در مقام بیان "تمام ماله الدخل" است؛ شخص حکم را بر شرط معلق کرده است و نه سنخ حکم را. بنابراین، نهایت دلالت این قضیه، انتفای همین شخص است. اگر متکلم در مقام بیان کلی حکم است، لازم است حکم را در قالب مطلق و با الفاظی که در برگیرنده نوع حکم هستند، بیاورد؛ در نتیجه اشکال تعلیق شخص حکم بر استدلال صاحب منتقى الاصول نیز وارد است و این استدلال نیز در استفاده مفهوم کافی نیست.

ملاحظه کردیم که کلیه استدلال ها در دفع اشکال وارد بر اثبات مفهوم شرط، مورد مناقشه و مردودند. لذا راه اثبات مفهوم، بسته است و حتی در صورت استفاده انحصار علت، مفهوم ثابت نمی شود، مگر این که به مبنای محقق خراسانی در خصوص معنای آن ملتزم شویم.

راه حل دفع اشکال

از آنچه گذشت، محدوده نزاع و اشکال وارد بر انتفای سنخ حکم در مفهوم شرط، تاحدی روشن شد. اشکال مذکور به طور کلی چنین است: اثبات مفهوم شرط، بر انتفای سنخ حکم متوقف است؛ در حالی که آنچه در قضیه شرطیه بر شرط معلق شده، شخص حکم است. به نظر می‌رسد در طرح این اشکال ابهامی جدی وجود دارد؛ چرا که اگر در قضایای شرعی، قضیه به طور غالب و بنابر اصل، از نوع حقیقه است، چگونه می‌شود که با وجود حقیقی بودن قضیه، اگر موضوع متنفی شد، شخص حکم متنفی شود و نه سنخ حکم؟ و اصلاً شخص حکم به چه معنایی است؟ (آهنگران، ۱۳۸۴، ص ۱۰۱)؛ مثلاً در قضیه «إذا ركضت الرجل فكل»؛ چگونه می‌توان برای هیأت کُل، معنایی شخصی متصور شد، در حالی که موضوع حقیقی است؟ شخصی بودن یک قضیه به شخص بودن موضوع آن است. کلی و یا شخص بودن یک حکم، به متعلقات آن وابسته است؛ یعنی عام و یا جزئی بودن مکلف و مکلف‌به، کلی و یا شخص بودن یک حکم را تعیین می‌کند. اگر یکی از متعلقات حکم، کلی باشد، حکم نیز کلی است و فقط در صورتی حکمی را شخصی می‌دانیم که همه متعلقات آن «مکلف، مکلف و مکلف‌به» شخصی باشد. مگر نه این است که حکم به تعداد افراد مکلف و مکلف‌به، متعدد می‌شود؟ مثلاً در قضیه «اکرموا کل عالم»؛ به ازای همه افراد مکلف و مکلف‌به، حکم وجوب اکرام وجود دارد. بدین معنا که بر هر مکلف یک فرد جداگانه از اکرام، واجب شده است. این که حکم به اعتبار متعلق، منحل و متعدد می‌شود، مسئله‌ای است بدیهی که مورد قبول همگان است. بنابراین، اگر یکی از متعلقات سه گانه حکم، کلی باشد، باید حکم کلی بر آن مترتب شود تا قابل انحلال و تکرر باشد. اگر بر موضوع کلی، شخص حکم انشا شود، قابل تعدد و تکرر نیست؛ در حالی که همه معتقدند به تعداد افراد مکلف و مکلف‌به حکم، متعدد می‌شود. پس، اگر متعلقات کلی هستند، باید حکم کلی بر آن مترتب شود.

یا در مثال معروف باب مفهوم شرط: «إن جاء زيدٌ فأكرمه»؛ در اکثر کتاب‌های اصولی هیأت شخصی را بر مجیء زید معلق قرار داده‌اند. اما متعلقات‌های وجوب، در این قضیه، عبارتند از مجیء زید و اکرام. مسلم است که اکرام دارای مصادیق متعددی از قبیل سلام، برخاستن و... است. از سوی دیگر، مجیء زید نیز به اعتبار زمان دارای افراد متعددی است. لذا موضوع در این قضیه، کلی و قابل صدق بر کثیر است. چگونه می‌توان بر این موضوع کلی، تعلیق شخص حکم را تصور کرد؟

نکته مهم این است که غالب قضایای شرعی، به صورت کلی‌اند. تکلیف شارع، به تمام مکلفین متوجه است و تمامی افراد مکلف به نیز لحاظ می‌شود. اگر قضیه‌ای به صورت شخصی باشد، حکم، با یک امثال ساقط می‌شود، در حالی که در غالب احکام شرعی، انحلال، تکثر و تعدد حکم، مطرح است. این مسئله می‌تواند به عنوان اشکالی مهم و جدی بر نظریه مشهور در باب حروف و هیأت وارد شود: چگونه موضوع‌له هیأت را خاص و جزئی می‌دانید، در حالی که به تعدد و انحلال احکام شرعی قائل هستید؟ و همین مسئله، مبنای مرحوم آخوند در باب حروف و هیأت را مستحکم می‌کند؛ زیرا بنا بر مبنای مرحوم آخوند، با اشکالی مواجه نمی‌شویم؛ چه موضوع به صورت عام و کلی باشد و چه به نحو خاص و جزئی. نیز فرقی نمی‌کند در ناحیه جزاء، وجوب اسمی بر شرط معلق شده باشد یا وجوب حرفی. در هر صورت، پس از اثبات انحصار علت، در فرض انتفای موضوع، حکم در ناحیه جزاء، به طور کلی از بین می‌رود و این به معنای مفهوم است.

حال، چنانچه به مبنای مشهور اصولیین در باب وضع ملتزم باشیم، در قضایایی از قبیل «ان جاء زيدٌ یجب علیک اكرامه»، که حکم مستفاد از معنای اسمی است، دارای معنای کلی و به عبارتی سنخ حکم است. اثبات مفهوم در این گونه قضایا با اشکالی روبه‌رو نمی‌شود؛ زیرا در صورتی که موضوع منتفی شود، طبیعاً حکم یا سنخ حکم نیز منتفی می‌شود. اما چنانچه حکم مستفاد از هیأت باشد؛ مانند روایت‌های «الماء اذا بلغ قدرک ولا ینجسه شیء» (حر عاملی، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۱۷)؛ یا: «اذا رکض الرجل فکل» (حر عاملی، ۱۳۷۲، ج ۱۶،

ص ۳۲۰)؛ در این قضایا بنا بر مبنای مشهور در خصوص معنای هیأت، در حالی که موضوع از نوع حقیقه و کلی است، مانند "الماء، الشاء"؛ اما حکمی که بر آن معلق شده است، دارای معنای جزئی و مصداقی است. در این حالت هم، سؤالی که مطرح است، این که آیا چنین استعمالی صحیح است؟ آیا می‌شود برای موضوعی که عام است، شخص حکم را قرار داد؟ در چنین استعمالی بین حکم و موضوع تناسب وجود ندارد. از این جهت که حکم، همه حالات و مصادیق موضوع را شامل نمی‌شود. حکم در این قضایا، حتماً باید کلی باشد تا همه حالات موضوع را دربرگیرد. حکم جزئی، مبین همه حالات و افراد موضوع نیست. تناسب بین حکم و موضوع، شرط صحت استعمال این گونه قضایا می‌باشد. نمی‌توان بر موضوعی کلی و عام، حکم شخصی مترتب کرد. در این گونه قضایا لزوماً باید سنخ حکم، مترتب شود. پس، مسلماً و برهاناً آنچه معلق شده است، نوع حکم است، نه شخص حکم؛ زیرا معنا ندارد و معقول نیست که حکم شخصی بر موضوع کلی معلق شود. بنابراین، بایستی در قسمت تالی، نوع حکم وجود داشته باشد. راه حل رفع این معضل، «استعمال مجازی» است؛ یعنی برای صحت استعمال این قضایا باید به استعمال مجازی قائل شویم. می‌دانیم که استعمال مجازی به «مصحح» و یا «قرینه» نیازمند است و چنانچه قرینه‌ای وجود نداشته باشد، استعمال، غلط می‌شود. این قرینه و مصحح در قضایای مورد بحث، وجود دارد. این که موضوع حکم، کلی است، بهترین قرینه برای استعمال مجازی است؛ یعنی از این که موضوع در قضیه، کلی است می‌فهمیم که این حکم شخصی به صورت مجازی در معنایی کلی استعمال شده است.

اما همان‌طور که گذشت، غالب احکام شرعی به صورت احکام کلی‌اند؛ زیرا به تعداد افراد مکلف و مکلف‌به، حکم وجود دارد. بنابراین، طبق مبنای مشهور باید به استعمال مجازی در اکثر قضایا قائل باشیم. سوال این است که چگونه موضوع‌له هیأت، خاص است؛ اما در غالب قضایا در معنای کلی استعمال می‌شود؟ بنابراین، حتی اگر با استعمال معضل مذکور را بنا بر مبنای مشهور حل کنیم، این اشکال وارد است که چرا با

وجود موضوع له خاص، بیش تر قضایا در معنای کلی و به صورت مجازی استعمال می‌شوند؟ به عبارت دیگر: اگر با تمسک به استعمال مجازی از اشکال اول (عدم تناسب بین حکم شخصی و موضوع کلی) بگذریم، با این اشکال مواجه می‌شویم که چرا با وجود موضوع له خاص، بیش تر استعمالات به صورت کلی‌اند؟ لذا بنا بر مبنای مشهور، برای دفع اشکال مورد نظر راهی باقی نمی‌ماند.

نتیجه

یکی از انواع مفهوم مخالف، «مفهوم شرط» است. اثبات مفهوم شرط بر انتفای سنخ حکم در فرض انتفای شرط متوقف است؛ در حالی که آنچه در قضیه بر شرط معلق شده است، حکم مستفاد از هیأت است که بنا بر نظریه مشهور در خصوص وضع هیأت دارای معنای جزئی و به عبارتی شخص حکم است. به منظور دفع اشکال مزبور، در بیش تر کتاب‌های اصولی، دلایل متعددی در اثبات تعلیق سنخ حکم وجود دارد که کلیه آن‌ها مخدوش و مردودند. این مقاله ضمن مناقشه در ادله مذکور، ثابت کرد که هیچ کدام از آن‌ها در اثبات تعلیق سنخ حکم موفق و کارآمد نیست. هم چنین نظریه مشهور در باب وضع هیأت را از یک منظر جدید مورد اشکال قرار داد؛ چرا که در کلیه استدلال‌های مذکور، این امر مسلم که کلی و شخصی بودن حکم به متعلقات آن وابسته است؛ مورد غفلت واقع شده است. این که حکم به اعتبار تعدد متعلقاتش، منحل و متعدد می‌شود، مسئله‌ای است مورد قبول همگان. بنابراین، با توجه به این که خود عالمان اصول در کتاب‌هایشان به طور فراوان تصریح کرده‌اند که در قضایای شرعی قضیه به طور غالب و بنا بر اصل از نوع حقیقی (کلی) هستند؛ با وجود این سخن، معنا ندارد که در این مقام و یا هر حکمی که مستفاد از هیأت است، به تعلیق شخص حکم قائل شوند؛ چرا که اگر موضوع قضیه، کلی است و نه شخصی، تعلیق شخص حکم بر آن چگونه متصور است؟ بنابراین، شخصی بودن یک حکم شرعی خلاف اصل است و به قرینه نیاز دارد. لذا چگونه به تعلیق شخص حکم قائل شویم، در حالی که غالب قضایا کلی‌اند؟ این مسئله به عنوان اشکالی

جدی بر نظریه مشهور وارد است و مبنای محقق خراسانی را در خصوص وضع هیأت، تقویت می‌کند. بنا بر نظریه محقق خراسانی، موضوع‌له در حروف و هیأت عام و کلی است. لذا حکم مستفاد از هیأت دارای معنای کلی و به عبارتی سنخ حکم است که در فرض انتفای موضوع، منتفی می‌شود. با توجه به ناکارآمد بودن استدلال‌های متعدد صاحب‌نظران در اثبات تعلیق سنخ حکم و با توجه به اشکال مهمی که بر نظریه مشهور وارد شد؛ برای اثبات مفهوم راهی باقی نمی‌ماند، مگر این که به مبنای محقق خراسانی در خصوص وضع هیأت ملتزم شویم.



منابع

- قرآن کریم.
- ۱. آخوند خراسانی، محمدکاظم بن حسین (۱۴۱۵ق)، *کفایة الاصول*، چاپ سوم، قم، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
- ۲. اصفهانی، شیخ محمدحسین (بی تا)، *نهایة الدرایه فی شرح الکفایه*، ج ۲، بیروت، موسسه آل البيت لاحیاء التراث، الطبعة الثانية.
- ۳. انصاری، مرتضی بن محمدامین (بی تا)، *مطرح الانظار*، تهران، موسسه آل البيت لاحیاء التراث.
- ۴. آهنگران، محمدرسول (۱۳۸۴)، *انحراف در بحث از مفهوم وصف*، پژوهش های دینی، تابستان و پاییز، شماره ۲.
- ۵. جزایری، محمدجعفر (۱۴۱۲ق)، *منتهی الدرایه فی توضیح الکفایه*، ج ۳، قم، مولف.
- ۶. حر عاملی، محمد بن حسن (۱۳۷۲)، *وسایل الشیعه*، ج ۵ و ۱۶، تهران، کتابفروشی اسلامیة.
- ۷. حسن بن زین الدین (۱۴۱۵ق)، *معالم الدین و ملاذ المجتهدین*، قم، دفتر انتشارات اسلامی.
- ۸. خمینی، روح... (۱۳۶۳)، *تهذیب الاصول*، ج ۱، قم، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
- ۹. خوبی، ابوالقاسم (۱۴۱۰ق)، *محاضرات فی اصول الفقه*، ج ۵، قم، دارالهادی للمطبوعات.
- ۱۰. روحانی، محمد (۱۴۱۳ق)، *منتقى الاصول*، ج ۳، ایران، امیر.
- ۱۱. فاضل تونی، عبدا... (۱۴۱۲ق)، *الوافیه فی اصول الفقه*، قم، مجمع الفکر الاسلامی.
- ۱۲. فاضل لنکرانی، محمد (۱۳۸۴)، *سیری کامل در اصول فقه*، جلد هفتم، قم، انتشارات فیضیه.
- ۱۳. مظفر، محمدرضا (۱۴۱۵ق)، *اصول الفقه*، قم، بوستان کتاب.
- ۱۴. نایینی، محمدحسین (۱۳۶۹)، *اجود التقريرات*، ج ۱، (بی جا)، موسسه مطبوعات دینی.
- ۱۵. هاشمی شاهرودی، سید محمود (بی تا)، *بحوث فی علم الاصول*، قم، دائرة معارف الفقه الاسلامیه.